دست آخر

جدال لوکاچ و آدورنو بر سر کافکا

شیما بهرهمند

اگر روزگاری لوکاچ دوگانه ادبیات مدرنیستی و رئالیسم انتقادی را با قاطعیت مطرح می‌کرد و جانب نوع اخیر را می‌گرفت، هنوز وضعیت دست‌کم در ادبیات، جزئی وهمناک و مناقشه‌برانگیز نبود. اما در روزگاری که تناقضات موجود در جهان و در صحنه ادبیات به‌حد اعلای خود رسیده است، دشوار بتوان از یکی از دوگانه‌های لوکاچ دفاع کرد. جریان غالب ادبی که می‌توان آن را حافظان وضع موجود خطاب کرد، تا پیش از این از ادبیات حرفه‌ای با تخصصی سخن می‌گفت که بنا داشت از بختک ادبیات روشنفکرانه متعهد رهایی یابد. اما اینک با ارکان‌فاقدان چرخ‌دنده‌ای در دستگاه تولید انبوه کتاب، با چرخشی جعلی داعیه نوشتن از وضع موجود و مداخله در آن را دارند و نسیانِ نیازهای نان مانع از آن است تا بعاد بیاورند خود را نشرها و نشریات و «دموستگاه ادبی‌شان مروج و مدافع رویکردی بی‌طرف و حرفه‌ای به ادبیات بودند و انبوه داستان‌های کم‌مایه وطنی نیز با بذیرش همین تلقی فضای ادبی را تسخیر کرد. طنب مفاهیم است که بازخوانی‌آرای فیلسوفی همچون لوکاچ و تقابل آن با آرای آدورنو بر سر نویسنده مدرنی چون کافکا را ضرورت دوباره می‌بخشد. لوکاچ در «جستارهایی درباره تومان‌مان» مقاله‌ای دارد باعنوان «فرانتس کافکا یا توماس مان؟» که در آن، دوراهه خطیر واقعی را نه تضاد میان سرمایه‌داری و سوسیالیسم که تضاد میان جنگ و صلح می‌داند. شاید همین سه مقاله تندگرایانه فراتیر و کشایش راه نجاتی برای بشریت است تا کروچین به سوسیالیسم.» او در توجیه ستایش خود از توماس مان چنین رای می‌دهد. نویسنده محبوبش که به نحله جپ وابسته نبود و لوکاچ او را بورژوا اما اومانیستی دموکرات می‌خواند که جهت فکری‌اش ترقی‌خواهی است نه ارتجاع. لوکاچ‌ای که سخت با فاشیسم درمی‌افتد. لوکاچ انتخاب را مدل مدرنیسمی می‌داند که بلحاظ زیبایی‌شناختی جاذب اما تباهی‌زده است و رئالیسم انتقادی نمی‌رخش. که همان انتخاب میان کافکا و مان است. او معتقد است اگر نویسنده‌ای دلهره را تجربه اساسی انسان مدرن بینداد، نگرش او به زمانه خود همین نوعی ساده‌لوحی است و بعد، از کافکا می‌گوید که نمونه کلاسیک نویسنده مدرن دستخوش دلهره کوی و وحشت‌زده است. «او موقعیت منحصربه‌فرد خود را مدیون آن است که شیوه مستقیم و روشنی برای القای این تجربه اساسی پیدا کرد.» زیرا بدون توسل به تمهیدات فرمالیستی به هدف رسید. از همین‌رو لوکاچ، کافکا را در جغرابه بزرگ‌ترین نویسندگان رئالیست می‌داند و برای تائید بر اصالت کافکا به کیرکگور ارجاع می‌دهد: «هر اندازه اصالت کسی بیش‌تر باشد، بیش‌تر هم خستگی دلهره است.» کافکا از نظر لوکاچ این دلهره و این جهان تکه‌تکه را وصف می‌کند. در همین‌جا لوکاچ از آدورنو نقل‌قول می‌آورد که «آنچه تکان‌دهنده است هویت‌انگیزی و نفرت‌زایی آثار کافکا نیست بلکه واقعی‌بودن آن است.» خصیصه اهریمنی جهان سرمایه‌داری مدرن و ناتوانی انسان در رویارویی با آن، که بر نمایه واقعی آثار کافکاست. لوکاچ از نظر این نویسندگان رئالیست در تجزیه‌ی شاخ‌تنیدگی نسبتا خودمختار هنری‌برداز و وام‌گیری از تاکافکا برخلاف رئالیسم نمودار گره‌گاه‌های زندگی فردی یا اجتماعی نیستند، بلکه نمادهای آرایمانیز نوعی استعلای دیرکشنده‌ای‌اند. قرینه این رویکرد جاذب اما محتوم به شکست و دوباره لوکاچی دست به انتخاب برند با مانیز نویسندگان مدرنیستی برخیزد. چراکه فضای ادبی غالب، بی‌سرمنت‌دانست تقابل ترجمه و تالیف را برهم نیزد و آثاری از ادبیات جهان را به‌خود مخاطب بدهد که در قیوطاقت‌ترین تابعت وطنی، و دست‌چندم است. البته، پرداختن به این مسئله خود محیل دیگری می‌طلبد.

۱. «جستارهایی درباره‌تومان‌مان»، لوکاچ، ترجمه‌اکبر معصوم‌بیگی، نشر نگاه
۲. «مداخلت‌هایی در باره‌کافکا»، آدورنو، سعید رضوانی، نشر آگاه

عطف

داعیه‌های هنر

«از اندیشه‌هایی که درهم و نامناسب فراهم آمده باشد بپرام؛ من فقط چیزی را می‌فهمم که به‌روشنی بیان شده، به‌طور منطقی تدوین یافته و آن‌گاه به‌روی کاغذ آمده باشد.» این گفته پیروون به‌قول ماکس رافائل هنوز هم مصداق دارد. چراکه «مرکس که از پاریس دیدن کرد و با نقد مارکسیتی آشنا باشد از دریافت ایدن نکته که اندیشه‌های پیروون هنوز تا چه‌اندازه در ساسندارلن، روشنفکران و حتی هنرمندان کمونیست فرانسه تاثیر دارد شگفت‌زده خواهد شد. زیرا بسیاری از هنرمندان خاستگاهی خرده‌بورژایی دارند و کمونیسم‌شان به‌جای آن‌که سلاحی موثر در فعالیت‌های عملی باشد بیشتر به کار حمایت عاطفی آنان می‌آید.» رافائل. درکتاب «سه پژوهش در جامعه‌شناسی هنر» رویایی از افکار پیروون و مارکس و بیکاسو به‌دست نخواهد آمد است. این کتاب که اخیرا با ترجمه اکبر معصوم‌بیگی در نشر «ماه» منتشر شده و پیش‌تر نیز در اواخر دهه هفتاد در نشر آگه چاپ شده بود، شامل سه مقاله است: «پیروون و جامعه‌شناسی هنر»، «نظریه مارکسیتی هنر» و «بیکاسو و سوسیالیسم». «کوه جادو»، «مرگ در ونیز» و... به فارسی ترجمه شده و از این‌رو ترجمه جستارهای لوکاچ درباره او می‌تواند به شناخت بهتر این اثر کمک کند.

★ مقدمه‌ای که لوکاچ برای انتشار این جستارها نوشته نشان می‌دهد که کتاب در زمان حیات او منتشر شده، با این‌حال هریک از جستارهای کتاب مربوط به یک دوره زمانی از کارلوکاچ است که شکلی مستقل دارند. این‌طور نیست؟

بله، این کتاب اثر واحدی نیست و لوکاچ از آغاز تصمیمی برای نوشتن این کتاب نداشته است. حتی می‌توان گفت که کنار هم قرارگرفتن جستارهای این کتاب به این معنا نیست که رشته‌ای آنها را به هم متصل کرده است. لوکاچ در حدود چهار دهه کار نقد ادبی‌اش تا بعد از جنگ جهانی دوم، یعنی از سال ۱۹۰۹ تا ۱۹۴۵، درباره یکی از برجسته‌ترین رمان‌نویسان عصر خودش که علاقه زیادی هم به او داشته، مقاله‌ها و جستارهایی نوشته و سرانجام تصمیم گرفته که آنها را در این مجموعه کنار هم قرار دهد.

★ در طول چهارده‌ای که لوکاچ جستارهای این کتاب را نوشته، زبان و حتی نوع نگاه او دچار تغییراتی شده است. این تغییرات زبانی چقدر کارتوجه این کتاب را دشوار کرده است؟

طبیعی است که در اولین مقالات کتاب ما با لوکاچی روبه‌رو هستیم که هنوز به‌نوعی زبان تاریک‌تری دارد که در عین شاعرانه‌بودن میزانی تعقیدم هم دارد. چنانچه جستارهایی که در اواخر کتاب می‌آیند، از نوع «جان و صورت»ها، «تاریخ و رمان» و «تاریخ و آگاهی طبقاتی» و نظایر آن‌ها می‌رسد. از این‌حیث درست است که توماس مان و لوکاچ اصول کلاسیسیم را در آثارشان حفظ می‌کنند اما درعین‌حال هردو رمان‌مدرن هم هستند. لوکاچ مبدا جریانی است که خودش هیچ‌وقت اسمی روی آن نگذاشت اما همه آن را با عنوان «مارکسیسم غربی» می‌شناسند که متفاوت با مارکسیسم شرقی است که در انترناسیونال سوم و توروسیین‌های ۱۰۰ دیده می‌شود. بسیاری از رهبران بلشویک مثل زینوویف و کامنف و... لوکاچ را به خاطر سوءبهای نوآورانه‌ای که در «تاریخ و آگاهی طبقاتی» وجود داشت محکوم کردند و او را پروفسور نامیدند و گفتند ما احتیاجی به پروفسور نداریم. پایدار باشد همه کسانی که بعدها در مارکسیسم غربی مطرح شدند حتی اعضای مکتب فرانکفورت همگی سیری در آثار لوکاچ داشتند. لوکاچ راهنمای آنها بود برای اینکه بتوانند طور دیگری بیندیشند. با بازماندن باشد که پیش از اینکه یادداشت‌های پارس مارکس منتشر شود، این لوکاچ است که سوجوج جیزارکای و شوروکای را بعاد می‌کند و از مسئله‌ای حرف می‌زند که بعدها معلوم می‌شود با نظریات مارکس متباینت در ونیز»ش را براساس همان دیدگاه زیبایی‌شناسانه‌ای که لوکاچ مطرح کرده می‌سازد. یادمان باشد که توماس مان و لوکاچ در عصر برکشاکشی که سراسر مشحون از انقلاب‌ها، کودتاها، سرکوب‌ها و دو جنگ جهانی است زندگی می‌کردند. نفس زندگی در چنین عصری آدم را کوران پیچیده‌ترین حوادث قرار می‌دهد. یکی از نکاتی که لوکاچ در مقالاتش درباره توماس مان به آن اشاره می‌کند این است که می‌گوید انتقاد هر منتقدی از اثر یک نویسنده، در حکم نوعی خوداعترافی است و انکار که منتقد خودش را در آینه نویسنده می‌بیند و از این آینه نوشتن آغاز می‌کند.

در مواجهه با رابطه میان لوکاچ و توماس مان باید توجه کرد که ما با دو چهره‌ای روبه‌رو هستیم که هردو از بُنی مشترک برخاسته‌اند که به لحاظ طبقاتی بُنی بورژایی است. توماس مان که اساسا چهره‌ای بورژوا بوده و می‌دانیم که بدر لوکاچ نیز بانکداری برجسته در مجارستان بوده است. لوکاچ از آغاز ذهنیتی به شدت رمانتیک و مالیخولیایی دارد و نوعی نگرش منفی نسبت‌به آنچه انسان را از طبیعت بیگانه می‌کند، دارد. در مقابل، توماس مان در آغاز گرایش‌های ناسیونالیستی و میهن‌پرستانه و به‌شدت آلمانی دارد و حتی در جنگ جهانی اول به نحوی از نیروهای جنگ‌طلب حمایت می‌کند. این دو چهره، یکی در سال ۱۹۲۴ به کمونیسم روی می‌آورد و عضو حزب کمونیست مجارستان می‌شود و دیگری به تدریج از مواضع ناسیونالیستی‌اش فاصله می‌گیرد و به همین دلیل در مقابل نیروهای سرکوب نازی از جمهوری وایمار پشتیبانی می‌کند. در دوران نازی‌ها از جایگاه ادبی توماس مان ستایش زیادی می‌شد و به این‌خاطر او می‌توانست به نازیسم دربغلند. شبکه بسیاری درغلیدند اما او مقاومت می‌کند و مقاومت را در آثارش به صورت یک خاکریز عظیم در مقابل نیروهای شر و تباهی و مرگ بروز می‌دهد. بنابراین می‌خواهم بگویم که جدا از دوره اولیه فعالیت‌های لوکاچ و توماس مان، زندگی بعدی این دو متفاوت از بُن اولیه‌شان است که از دل آن برآمده‌اند. توماس مان تا پایان عمرش به ارزش‌های بورژوایی وفادار می‌ماند و اگر هم لوکاچ به سوی او می‌رود و آرمان‌های آرمان‌ها مربوط به دوران کندیدکی و انحطاط بورژوازی و سرمایه‌داری نیست؛ یعنی دوران نازی‌ها که در آلمان به عالی‌ترین آرمان‌های دموکراتیک پشت می‌کنند و نه نیروهای شر و اهریمنی می‌دهند. بنابراین کردن به یکی از درخشان‌ترین میراث‌های فرهنگی بشریت یعنی ادبیات و هنر فلسفه سترک دوران ایدئالیسم آلمانی و تن دادن به تاریکی و شرارت نکته‌ای است که در مقاله‌های لوکاچ در این کتاب موج می‌زند. در ادبیات آلمان چهره‌های برجسته‌ای مثل گوته و هاینه و هلدرلین درآزهنگ رئالیست‌های قرن نوزدهم امثال گوتفرید کلر، ویلهلم رابه، کنورگ بوشنر و... را داریم. رو آوردن به فاشیسم و زیباگذاشتن آرمان‌های دموکراتیک بورژوایی که رویکاری بشریت از دنیای تاریکی بیرون آورده بود باعث زوال میراث فرهنگی و ادبی آلمان می‌شود. توماس مان در بسیاری از آثارش خیانت به آرمان‌های دموکراتیک بورژوایی را محکوم می‌کند و به آن حمله می‌کند. خود «سوپه روزی‌سان» از مجموعه رمان‌های «یوسف و برادران»، چنان‌که لوکاچ هم اشاره می‌کند، نمادی از غجب و غرور آلمانی است. یوسف کتاب مقدس، کسی است که به زیبایی و جمال خودش غره می‌شود و به این دلیل مورد عتاب و خطاب قرار می‌گیرد. ایسن تنها چیزی نیست که توماس مان از این تمثیل‌ها استفاده می‌کند. در «دکتر فاوستوس» نیز، فاوستوس اساسا آدمی دورنی‌کار است و حالا در عصر کندیدکی بورژوازی، فاوستوس به دورن می‌کند و فکر می‌کند که نفس زیبایی‌برستی و یا خود خلسوت گردن و همچنین نفس فردیت و پشت کردن به واقعیتی که در آن زندگی می‌کند، ذات هنر را تشکیل می‌دهد. به این‌خاطر است که او فکر می‌کند که حتی به قیمت سکوت و یاخت با اهریمن خیلوتن را حفظ کند و مسئولیتش را نسبت‌به واقعیت وادهد. این برعکس «فاوست» گوته است. در اثر گوته با شخصیتی بیرونی و برون‌کار روبه‌رویم که روحش را به اهریمن می‌فروشد تا آزروهایش برآورده شود و بسیاری مفسران این‌طور تعبیر کرده‌اند که این نماد بورژوازی است که معیوبش را نمایش می‌گذارد تا مادیت‌اش را گسترش دهد. بنابراین، می‌بینیم که رابطه توماس مان و لوکاچ رابطه پیچیده‌ای است. یک طرف، توماس مانی قرار دارد که در اغاز اصول دموکراتیک را داشته می‌گوید و بعد در دوره دوم زندگی‌اش، یعنی بعد از جمهوری وایمار و روی کار آمدن نازیسم، تزلزل‌ها و تردیدهای جنگ جهانی اول را کنار می‌گذارد و موضعی قرار می‌گیرد که در آن مدافع دموکراسی می‌گیرد و به یک اومانیست بورژوا تبدیل می‌شود که به آرمان‌های اولیه بورژوازی وفادار است. در سوی دیگر لوکاچ قرار دارد که از آرمان‌های بورژوازی فراتر می‌رود و فکر می‌کند که راه نجات بشریت این است که در این آرمان‌ها متوقف نشود چراکه همین آرمان‌ها در زمان انحطاط بورژوازی و کندیدکی سرمایه‌داری و بحران‌های ناگزیر آن به فاشیسم منجر می‌شود. لوکاچ راه‌حلی سوسیالیستی انتخاب می‌کند و سوسیالیسم را راه نجات جهان از نابودی می‌داند. با این اوصاف طبیعی است که رابطه میان توماس مان و لوکاچ لوکاچ رابطه‌ای پرکره و متناقض باشد. لذونقذا، قهرمان «کوه جادو»، که براساس شخصیت لوکاچ پرداخته شده، شخصیت پیچیده‌ای است. او آدمی است بسیار دانشمند و آگاه ولی در عین‌حال حالتی تمامی‌خواه دارد که انکار منکر آزادی‌های فردی است و استقلال فرد را به رسمیت نمی‌شناسد. یعنی می‌توان گفت حساسی که توماس مان نسبت به لوکاچ دارد حساس متناقضی است. درعین‌حال لوکاچ هم این حساس را دارد که راه توماس مان را به درستی است اما او کم آخر را برنمی‌دارد. آخرین کامی که او را به سمت یک روشنفکر سوسیالیست می‌برد. این کشاکش طبیعتا قابل می‌توانست در بازه زمانی ۱۹۱۴ تا بعد از جنگ جهانی دوم اتفاق بیفتد. یعنی در چهار دهه‌ای که بشریت در بزرگ‌ترین بحران‌ها و التهاب‌های خودش به سر می‌برد. در همین کتاب هم می‌بینیم که لوکاچ جوانتر کتاب می‌کند که ایسن روحیه امپریالیستی همچنان در ملت آلمان باقی مانده و توماس مان را نماینده جریانی می‌داند که در مقابل این روحیه مقاومت می‌کند.

★ نکته دیگری که درباره رابطه توماس مان و لوکاچ می‌توان اشاره کرد این است که به دو علایقی کلاسیک دارند و این رابطه به یکدیگر شبیه‌اند. این‌طور نیست؟

کاملا درست است. هردو چهره‌های کلاسیکی هستند که آثارشان به ارزش‌های کلاسیک درمقابل ارزش‌های رمانتیک تکیه دارند. لوکاچ که اسم آن را ارزش‌های رمانتیک مالیخولیایی اولیه‌اش که مثلا در آثاری مثل «نظریه رمان» و «جان و صورت»ها- نمود دارد فاصله می‌گیرد و به «تاریخ و آگاهی طبقاتی» و نظایر آن‌ها می‌رسد. از این‌حیث درست است که توماس مان و لوکاچ اصول کلاسیسیم را در آثارشان حفظ می‌کنند اما درعین‌حال هردو رمان‌مدرن هم هستند. لوکاچ مبدا جریانی است که خودش هیچ‌وقت اسمی روی آن نگذاشت اما همه آن را با عنوان «مارکسیسم غربی» می‌شناسند که متفاوت با مارکسیسم شرقی است که در انترناسیونال سوم و توروسین‌های ۱۰۰ دیده می‌شود. بسیاری از رهبران بلشویک مثل زینوویف و کامنف و... لوکاچ را به خاطر سوءبهای نوآورانه‌ای که در «تاریخ و آگاهی طبقاتی» وجود داشت محکوم کردند و او را پروفسور نامیدند و گفتند ما احتیاجی به پروفسور نداریم. پایدار باشد همه کسانی که بعدها در مارکسیسم غربی مطرح شدند حتی اعضای مکتب فرانکفورت همگی سیری در آثار لوکاچ داشتند. لوکاچ راهنمای آنها بود برای اینکه بتوانند طور دیگری بیندیشند. با بازماندن باشد که پیش از اینکه یادداشت‌های پارس مارکس منتشر شود، این لوکاچ است که سوجوج جیزارکای و شوروکای را بعاد می‌کند و از مسئله‌ای حرف می‌زند که بعدها معلوم می‌شود با نظریات مارکس متباینت در دوراني بحراني و پرآشوب زندگی می‌کردند و اگرچه هریک عقاید سیاسی و اجتماعی متفاوتی داشتند، اما با این‌حال تقاطع مشترک پروژه‌های فکری آنها را به هم نزدیک می‌کرد. به واسطه جستارهای لوکاچ در این کتاب، می‌توان به درک بهتری از نقاط اتصال لوکاچ و توماس مان دست یافت. نقاط اتصالی که شکل‌دهنده قرن بیستم است و بخش مهمی از تاریخ معاصر را شکل داده‌اند. چراکه این کتاب به کوچه مهم ادبیات و فلسفه

عکس: امیر جوجدی

گفت‌وگو با اکبر معصوم‌بیگی به مناسبت انتشار «جستارهایی درباره توماس مان» جرج لوکاچ

نویسندگان ما فرزند عصرشان نیستند

پیام حیدرقزوینی

«جستارهایی درباره توماس مان؛ جرج لوکاچ نازترین ترجمه اکبر معصوم‌بیگی است که مدتی پیش توسط نشر نگاه منتشر شد. آن طور که از عنوان این کتاب هم برمی‌آید، این اثر شامل مقالات و جستارهایی است که لوکاچ درباره توماس مان نوشته و در آنها مهم‌ترین و اساسی‌ترین وجوه آثار توماس مان را بررسی کرده است. لوکاچ جستارهای این کتاب را در دوره‌های مختلف کاری‌اش نوشته و دروافع از ابتدا قصدی برای انتشار این جستارها را در قالب یک کتاب منتشر شد نداشته است. ازاین‌روست که خود او در پیش‌گفتاری به این نکته اشاره کرده که این کتاب ادعایی مبنی بر اینکه «تصویر عصرمبنی جامعی» از سیر تحول فکری و هنری توماس مان را ارائه می‌دهد، ندارد. با این حال جستارها نشان‌دهنده زیدترین ایده‌های لوکاچ درباره توماس مان است. توماس مان و لوکاچ

سه پژوهش در جامعه‌شناسی هنر
پیام حیدرقزوینی

سه پژوهش در جامعه‌شناسی هنر

ماکس رافائل
ترجمه اکبر معصوم‌بیگی
نشر نان

مقالات می‌پردازد. اینکه رافائل در مقاله نخست، به آرمان‌شهرخواهی و وارثان رویایی پیروون که انتزاع‌های عینی با سوررئالیسم انقلابی پدید می‌آورند حمله می‌برد و دیدگاه‌های خود درباره ماهیت ایده هنری و تمایز میان قلمرو هنر- علم و فلسفه را بیان می‌کند. مقاله دوم به نقد نظریه ایدئالیستی و آرمان‌شهرخواهی پیروون اختصاص دارد و از اصلی مثل مقاله همین است که با رویکردی نو به نکته بحث‌انگیز مارکس در دیباچه ۱۸۵۷ «مقدمه‌ای بر نقد اقتصاد سیاسی» پرداخته است. در مقاله سوم نیز، رافائل تکامل هنری بیکاسو را بررسی می‌کند. چهره‌ای که هم خودش و هم عصر او دستخوش متعارض‌ترین تنش‌ها بود و از این رهگذر او بحث‌های نظری خود را به زمینه‌های هنر و سیاست معاصر بسط می‌دهد.

دو دیالکتیک وجود دارد که با هیچ تعهد توماس مان به واقعیت و رئالیسم علاقه زیادی به داستان‌های مان دارد. از این‌نظر باید میان لوکاچ و توماس مان یادآور رابطه مارکس و انگلس است. این‌طور نیست؟

اشاره خوبی کردید و رابطه لوکاچ و توماس مان را دقیقا می‌توان با رابطه مارکس و انگلس با بالزاک مقایسه کرد. هم مارکس و هم لوکاچ، که مارکس‌شناس بزرگی است، بر این باورند که مهم نیست نویسنده در موضع‌گیری‌های سیاسی‌اش چگونه رفتار می‌کند بلکه مهم این است که او در اثر ادبی‌اش چه موضعی را بر آفتاب می‌افکند. این نکته ظریفی است که بسیاری از آدم‌ها به موضع‌های سیاسی‌ای که نویسنده می‌گیرد، توجه می‌کردند که به در اثر ادبی‌اش چه موضعی را بر آفتاب می‌افکند. این نکته ظریفی است که بسیاری از آدم‌ها به موضع‌های سیاسی‌ای که نویسنده می‌گیرد، توجه می‌کردند که در ظروری اتفاق می‌افتاد. و بعد یک جریان ادبیات امریکایی بعد از بیست‌وهشت مرداد در ایران بدید آمد که می‌توان آن را جریان بوطیقای لمس نامید. این جریان می‌آید. بعد از بیست‌وهشت مرداد در ایران جریان بوطیقای لمس که در آن حاضر اثر ادبی‌اش شناختیم. فکر این که در حال حاضر اثر مثل «مدیر مدرسه» آل‌احمد، «ترس و لرز» ساعدی یا «سنگر و قمقمه‌های خالی» هرقلی صادقی، «شازده احتجاب» گلشیری یا حتی برخی داستان‌های کوتاه هدایت تاثیر این جریان‌ها نمی‌نوشتند: هدایت، بهرام صادقی و غلامحسین ساعدی. این سه- خودجوش و از بطن خودشان و تجربیاتشان داستان می‌نوشتند و در آثارشان تقلید نکردن و پیروی نکردن را می‌توانیم ببینیم. در حالی که تقلید را می‌توان در کار احمد محمود دید. «همسایه‌ها» «دقایق یک گرته‌برداری از «پارچه‌های» استانکو است. چنانچه در کار علی‌اشرف درویشیان نیز همین تقلید دیده می‌شود و «سال‌های ابری» نیز گرته‌برداری از «پارچه‌ها» است. یا دیگرانی که از جهانی دیگر از فاکنر، همینگوی یا از امثال کزرتود نشانه تقلید می‌کردند. از این‌رو نویسندگی در ایران هنوز سنت خودش را پیدا نکرده و به اصطلاح به قول منظر بزرگ نویسنده که بزرگ‌ترین نویسنده ایران است، نویسنده باید